

حضرت امیر المؤمنین علی؛

موج‌های بالا را پیش از رسیدن بلا، با دعا از خود بگردانید.

آذان ظهر: ۱۱:۴۹ - غروب آفتاب: ۱۶:۵۸
آذان مغرب: ۱۷:۱۷ - نیمه شب شرعی: ۲۳:۰۶
آذان صبح فردا: ۵:۴۱ - طلوع آفتاب فردا: ۶:۴۱

صاحب امتیاز: مؤسسه همشهری
مدیر مسئول: عبدال... گنجی
مدیر: دانیال معمار

پدربزرگ آگهی:

تلفن: ۴۳۳۱۰۰۰

توزیع و اشتراک:

موسسه نشر گستر امروز نیون

تلفن: ۶۱۹۳۳۰۰۰

چاپ: همشهری

تلفن: ۲۸۰۷۵۰۰۰

دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر (ج)، کوچه شهید سیدکمال فریخی، شماره ۱۴

کدپستی: ۴۵۹۵۶-۱۹۶۶۶-۱۹۳۵۱۵۴۴۶

تلفن: ۳۳۰۳۳۰۰۰-۳۳۰۳۳۰۰۰-۲۲۰۴۶۰۶۷

همشهری: www.hamshahronline.ir

سایت روزنامه: newspaper.hamshahronline.ir

شهرخانه

یک ستون مکتوب از آنچه در شهر و خانه ما می گذرد

از دهان کوسه گرفته‌ام!

علی الله سلیمی، نویسنده

جای بساطش گوشه‌ای از پیاده‌رو مشرف به ورودی و خروجی متروی میدان ولیعصر بود. حواسش به همه ایرانی‌ها که از دو سوی می آمدند و می رفتند بود و سعی می کرد نگاه‌ها را به سمت خود بکشد. بعضی از عابران عجله داشتند و اصلا بساط گوشه پیاده‌رو را نمی‌دیدند اما صدای صاحب بساط را نمی‌شد شنید. صدای دور که مرد جوان طنین داشت و خستگی را می‌شد در آن تشخیص داد.

بی‌وقفه داد می‌زد و یک جمله تکراری را بارها تکرار می کرد: «از دهان کوسه گرفته‌ام.» کلمه «کوسه» را تا آنجا که می‌توانست می‌کشید و بعد به اطراف، به چهره تک‌تک ایرانی‌ها که با عجله از کنار بساط محقر او می‌گذشتند دقیق می‌شد تا تأثیر صدا و لحنش را ببیند. آنهایی که کنجکاو می‌شدند یا سست می‌کردند و به بساط نزدیک می‌شدند. ساعت‌های مچی رنگارنگ روی پارچه‌ای کنفی پخش و پلا بود. نظمی در چپش ساعت‌های داخل بساط نبود. لحظاتی بعد چشمان او نوجوان به سمت بساط کشیده شدند و دور بساط چسبانه زدند. ساعت‌ها را برمی‌داشتند، پس‌وپیش می‌کردند و به مارک و آرم ساعت نگاه می‌کردند، فروشنده دوره‌گرد که خیالش از چند مشتری دور بساط راحت شد، به جمله تکراری خود کلماتی را هم اضافه کرد:

«دیشب که شما خواب بودید من به دل دریا زدم.» یکی دو نفر از پسرهای جوان سر بلند کر دند به چهره مرد صاحب بساط نگاه کردند. مرد جوان انگار که سر شوق آمده باشد داد زد: «با کوسه‌ها جنگیدم، این ساعت‌ها را که حالا اینجا می‌بینید دیشب از دهان کوسه گرفته‌ام!» این بار سرهای بیشتری به سمت فروشنده دوره‌گرد چرخید. حسابی معرکه گرفته بود و در لحظه به تعداد مشتری‌های دور بساط اضافه می‌شد. تعدادی از مشتری‌ها ساعت مورد علاقه خود را انتخاب کرده بودند و می‌خواستند پولش را حساب کنند. مرد جوان فروشنده به گلویش استراحتی داد و خواست دشت اول را بگیرد. از جایی که در چند می بساط ایستاده بود قدمی برداشت. آستین سمت راست پیراهنش در باد تکان خورد و خالی بودن آستین را به رخ مشتری‌ها کشید. چند مشتری به آستین خالی که در باد تکان می‌خورد نگاه کردند. مرد فروشنده فرزند و چاک دست چپش را جلو آورد و از کیف کمربندی که به کمرش بسته بود، دستگاه سیار کار نتخوان را بیرون آورد. گرفت جلوی یکی از مشتری‌ها و گفت: «کارت را بکش.»

پسرک مشتری زیر چشمی نگاهی به آستین خالی دست راست مرد فروشنده انداخت که همچنان در باد تکان می‌خورد و بعد کارت بانکی خود را در کارت‌خوانی که در دست چپ مرد فروشنده بود کشید. مشتری‌های دیگر در صف بودند که کارت بانکی خود را بکشند. مرد فروشنده حالا دوباره صدای دور‌گاهش را به کار انداخته بود و همچنان که با مشتری‌ها حساب و کتاب می‌کرد، قصد رفتن شانه‌اش به دریا و جنگ با کوسه‌ها و آوردن ساعت‌ها را تکرار می‌کرد و از اینکه تعداد مشتری‌هایش به حساب و کتاب می‌شد لیخند به لب داشت. بیشتر مشتری‌ها بعد از حساب کردن پول ساعت می‌رفتند اما پسرکی که اول از همه کارت بانکی‌اش را کشیده بود، کناری ایستاده بود و به آستین خالی دست راست مرد فروشنده نگاه می‌کرد. بساط که خالی شد، مرد فروشنده پارچه کنفی را با یک دست جمع کرد، زیر بغل زد و در پیاده‌رو به سمت بالا راه افتاد. پسرک هم دنبال مرد فروشنده که حالا فقط یک پارچه کنفی زیر بغل داشت و با گام‌های بلنده سمت یک پاساژ شیک و نوساز می‌رفت راه افتاد. قبل از اینکه مرد فروشنده وارد پاساژ شود، پسرک خودش را به او رساند و پرسید: «راستی! دست راست‌تان چه شده است؟» مرد فروشنده چهره در هم کشید و گفت: «کوسه خورده است.»



همای اوج سعادت به دام ما افتد
اگر تو را گذری بر شقام ما افتد
حافظ

تقویم / سالروز

از خاش و لاهیجان با عشق



«به شکل غم‌انگیزی بیژن نجدی هستم.» به طور دقیق تصمیم داشت زندگی کند؛ دست تا نخستین صبح قرن بیست و یکم. آن روز صبح از خواب بیدار شد، صبحانه‌ای بخورد، روزنامه‌ای بخواند و... ولی همین صبح کار دستش داد. دراز کشیده بود روی تختی توی بیمارستان مدائن تهران، دور از زادگاهش خاش و سکونتگاهش لاهیجان. به همسرش - پروانه - می‌گفت اسمای کسانی را که برای ملاقاتش می‌آیند، بنویسد. باز هم خبر نداشت که آنچه توی سینه‌اش کاشته، سرطان است نه فارچ، اتاق، پر و خالی می‌شد، از یوز پلنگانی که تعدادی دوییده بودند؛ از سال ۱۳۶۷ توی جبهه تا سال ۱۳۷۶ در کویر ادبیات ایران؛ آنها که بیژن را نه به خاطر مجلات ادبی می‌شناختند و نه به خاطر آن یک جلد کتابی که بالاخره به همت شمس لنگرودی، سال ۱۳۷۲ زیر چاپ رفت تا امثال ما هم اسم بیژن نجدی را یاد بگیرند. یوز پلنگ‌های نجدی، باقی‌ماندگانی از نسل رو به انقراض دوینده‌ترین و جاه‌طلب‌ترین مخلوقات طبیعت بودند؛ اسمی که نجدی روی آرمان‌ها و رویاهای مشترک ما می‌گذارد؛ انسان‌های آرمان‌خواهی که در طول تاریخ به خاطر انسان دوییده‌اند. نجدی پیش از آنکه تشخیص سرطان رویش بگذارد، دچار یک جور خستگی فلسفی شده بود؛ یوز پلنگی که آرزوی برای آینده نداشت؛ کار تمام نداشت ولی داستان را تمام، چرا. «داستان‌های تمام‌انگیز چند سال بعد از مرگش به چاپ سپرد و «یوز پلنگ‌ها» و «خاش‌ها» و «شعرهایش را هم: «خواهران این تابستان» بسیاری از شیفگان ادبیات نجدی و کسانی که او را از نزدیک می‌شناختند، نجدی شاعر را دوستش در دارند و بر این باورند که سبکی و روانگویی شعر او سبب است که در داستان‌های کوتاهش رو نشین شده و خواننده را به شکل غم‌انگیزی جادو می‌کند.

آفتاب را دوست دارم
به خاطر پیراهت روی طناب رخت
پارا را
اگر می‌بارد
و چتر آبی تو
و چون نماز خواننده‌ای
من خدای پرست شده‌ام...»

ترافیک ستاره‌ها در افتتاحیه جام جهانی

همینطور فیفا، توجه داشته‌اند که به آسیایی‌ها توجه ویژه‌ای داشته باشند و بی‌تی اس، قطعا با این دیدگاه انتخاب شده است. در میان ستاره‌های افتتاحیه، نام نورا فاتحی، بازیگر کانادایی بالیوود که اصالتی مراکشی دارد هم دیده می‌شود. فیفا قطر هنوز به‌صورت رسمی میهمانان مراسم را اعلام نکرده‌اند، و به همین خاطر شایعاتی درباره حضور دوا لیپا خواننده سرشناس پاپ انگلیسی هم مطرح بود. اما این خواننده، در اینستاگرام حضورش در قطر را تکذیب کرده و گفته است وقتی به این کشور می‌رود که از رعایت حقوق بشر در آن مطمئن باشد. قطر از سوی بسیاری، مهم است که حقوق بشر را رعایت نمی‌کند. چند ستاره دیگر هم احتمالا در مراسم افتتاحیه شرکت خواهند کرد اما علاوه بر آن، در یک ماه برگزاری جام جهانی، ۲۹ شنبه‌ها هواداران در یک پارک در دوحه برگزار خواهد شد و هنرمندان بین‌المللی زیادی، در این فستیوال اجرا خواهند داشت.



قطری‌ها که قرار است همین چند روز دیگر میزبان جام جهانی باشند، می‌خواهند کوچکی کشورشان را زیر خیرهای بزرگ و عظیمی که از این بازی‌ها به دنیای خارج می‌دهند پنهان کنند. برای همین، تا آنجا که می‌توانند می‌خواهند هر چیز مربوط به جام جهانی را پرزرق و برق و پر از سلبریتی کنند. آنها در همین راستا، چهره‌های فوتبالی زیادی را سال‌هاست سفیر جام جهانی کرده‌اند. یک پروژه حیاتی برای آنها در همین راستا، مراسم افتتاحیه جام جهانی است؛ رویدادی که همه میزبان‌های جام جهانی از آن برای ارائه تصویری خوب و کارآمد از خود استفاده می‌کنند. قطری‌ها، که به هر دری می‌زنند تا اعتبار خود را افزایش دهند و خود را میزبانان شایسته‌ای نشان بدهند، برنامه‌ریزی‌های زیادی برای این مراسم کرده‌اند و اسم‌های زیادی که حالا مطرح شده، نشان از عزم جدی قطری‌ها برای باشکوه برگزار کردن این مراسم است.

اول آخر



مسابقات بانوان کوتاه قامت در ۴ رشته در مجموعه ورزشی پارک هنرمندان برگزار شد
عکس: علیرضا معصومی

بزغاله عینکی



انسان تا خودش به چشم نبیند، خیلی چیزها را نمی‌تواند باور کند؛ چرا باید کسی باور کند که یک بزغاله، با عینک به دنیا آمده است؟ طبیعتا نمی‌شود چنین چیزی را باور کرد، اما وقتی که آدم کسی از این بزغاله ببیند، یک لحظه دچار تردید می‌شود که آیا واقعا یک بزغاله عینکی دیده است یا نه. تولد این بزغاله مرموز، باعث تردید افراد زیادی شده و البته این موجود عجیب را حسابی معروف کرده است. این حیوان در یک روستا در هند متولد شده و رسانه‌ها به خاطر قیافه به هم ریخته و البته ترسناکش به آن پرداخته‌اند. نکته عجیب و ترسناک این است که به خاطر حلقه‌های تیره دور چشم، در نگاه اول به نظر می‌رسد که این حیوان، عینک زده است. مالک این حیوان گفته که وقتی بزغاله متولد شد، نزدیک بوده از ترس پس بیفتد. به خاطر فرم عجیب دهانش، باید به این بزغاله با سرنگ شیر بدهند.

دماغ الکترونیک آتش نشانی



آتش‌سوزی‌ها در جنگل و مراتع، همزمان با افزایش گرمایش جهانی، به بالای جان میلیاردها انسان در قاره‌های مختلف تبدیل شده است. این اوضاع وخیم، باعث شده تا برخی شرکت‌های فناوری، به فکر چاره بیفتند و یکی از آنها، وسیله‌ای اختراع کرده که همچون یک دماغ، به دنبال بوی آتش می‌شود. این وسیله الکترونیک که با خوردن شارژ آتش می‌سوزی‌ها را در مراحل اولیه تشخیص می‌دهد و به مقامات درباره وقوع آنها اطلاع می‌دهد. شیوه کار این دستگاه اینطور است که انتشار گازهایی مثل هیدروژن و منوکسید کربن را تشخیص می‌دهد. در واقع کار این قطعه، آنطور که سازندگان آن گفته‌اند، بو کشیدن برای پیدا کردن آتش‌سوزی است. این دماغ الکترونیک را به راحتی می‌توان به درختان وصل کرد و وقتی یکی از آنها شروع آتش‌سوزی را تشخیص بدهد، توسط آنتنی که در آن وصل شده، وضعیت به جای شبکه محلی سیگنال می‌کند. این سیگنال‌ها از آنجا که دستگاه‌های پیشرفته‌تری منتقل می‌شوند و از آنجا، توسط ماهواره یا شبکه‌های موبایل، به جنگلبانی ارسال می‌شوند. سازندگان این دستگاه گفته‌اند که حتی می‌تواند سیگنال‌ها را مستقیما به ایستگاه‌های آتش‌نشانی نزدیک محل و یا حتی آبریهایی که در مناطق تعبیه شده منتقل کنند.

فرهنگ و زندگی



کتابخوان شده‌ایم آن هم از نوع تاریخی

مدیون هستید اگر فکر کنید برای یک کتابخوان حرفه‌ای مهم باشد که روز کتاب و کتابخوانی چه روزی است. اصلا بعضی‌ها پنهان نمی‌دانند چنین روزی وجود دارد! مرد عادی هم بیشتر، ایام نمایشگاه کتاب می‌روند که کتاب غیردرسی بخرند تا سررانه مطالعه را بالا ببرند، اما این اتفاق هم معمولا خیلی موفقیت آمیز نیست. راستش کتاب و کتابخوانی مثل حقیقت و راستگویی است. یا شاید مثل برنامه و برنامه‌ریزی. همه می‌گویند خوب است، واجب است، اولویت هم هست اما هیچ‌کس درست انجامش نمی‌دهد.

در همایش‌ها و نشست‌ها در مورد فواید کتابخوانی صحبت می‌کنند و مستمعین هم می‌گویند: به‌به، برویم کتاب بخوانیم! اما یک روز بعد که گرفتار کار و زندگی روزمره می‌شوند، همه چیز یادشان می‌رود. اما کتاب‌بازها کاری به این کارها ندارند، برایشان فرقی ندارد نمایشگاه کتاب است، همایش بالا بردن سررانه مطالعه در جامعه است، یا روزی به اسم کتابخوانی، آنها لای صفحات کتاب زندگی می‌کنند و دغدغه‌شان این است که چه کتاب‌هایی را برای خواندن انتخاب کنند. تا پیش از این، ادبیات داستانی جایگاه ویژه‌ای بین کتابخوان‌ها داشت. رمان‌های مشهور و داستان‌های معروفی که به سرعت به فروش می‌رفت و مخاطب زیادی هم داشت. کتاب‌هایی با تم روانشناسی هم در بین عامه مقبولیت داشت و خوب فروش می‌رفت.

امسال اما یک تفاوت آشکار بین انتخاب‌ها دیده می‌شود. انگار اهل مطالعه، کمی از ادبیات داستانی و کتاب‌های روانشناسی فاصله گرفته‌اند و گرایش‌شان به سمت کتاب‌های تاریخی، به‌ویژه تاریخ کشورمان و کتاب‌های جامعه‌شناسی بیشتر شده است.

البته که آمار رسمی در این زمینه وجود ندارد، اما اگر سری به کتاب‌فروشی‌ها بزنید یا دوست کتابفروش داشته باشید، این روایت را تأیید خواهید کرد که پر فروش‌های این روزهای کتاب‌فروشی‌ها، کتاب‌های متفاوتی نسبت به سال‌های گذشته‌اند. این اتفاق خوب است و نشان از بالاتر رفتن آگاهی مردم دارد. کسانی که به جای غوطه‌ور شدن در دنیای داستان‌ها، می‌خواهند واقعیت گذشته و جامعه را بدانند.

نگاه

از نوادر روزگار ما

برچیدم، در خورد و خواب و لوازم دیگر زندگی به حداقل سمری قناعت نموده، باقی را به مطالعه می‌پردازم. بسیار می‌شد (و به‌ویژه در بهار و تابستان) که شب را تا طلوع آفتاب با مطالعه می‌گذرانیدم و همیشه درس فردا را شب پیش مطالعه می‌کردم و اگر اشکالی پیش می‌آمد با قهر قاضی (پدر شهید محمدعلی قاضی طباطبایی) قرار گرفت.

علامه، دوره تحصیلات اولیه را به سختی گذراند. خود ایشان درباره دشواری‌های آن ایام به آیت‌الله احمدی‌میانی گفته‌بود: «پدرم فوت کرده بود و من و برادرم آقای اقلی تحت قیمومیت مرحوم آقای قاضی بودیم، ما با انحصوری درس می‌خواندیم. مرحوم قاضی برای ما یک معلم سرخانه آورده بود. تاسیوطی خوانده بودم. من بازیگوش بودم و توجه به درس نداشتم. روزی استاد رو به من کرد و مرا توبیخ کرد و گفت: تو خود را مسخره کردی یا ما؟ اگر درس می‌خوانی بخوان و گرنه من بروم دنبال کارم. من مال یتیم می‌خورم. تحمل این حرف برای من مشکل بود. رقتم و وضو گرفتم و ۲ رکعت نماز خواندم و یا خدا-بسه راز و نیاز برداختم. گفتم: خدایا عشق و توفیق درس خواندن به من بده... من تحمل توبیخ ندارم. همان نماز و دعا باعث شد بر گردم و عشق پیدا کردم.» نمی‌دانیم چه سری در آن «۲ رکعت» نهفته بود؛ اما می‌دانیم همان ۲ رکعت، «سید محمدحسین» را «علامه» کرد. علامه در طباطبایی درباره آن روزها فرموده است: «در اوایل تحصیل که به‌صرف و نحو اشتغال داشتم، علاقه زیادی به ادامه تحصیل نداشتم و از این روی هر چه می‌خواندم نمی‌فهمیدم و آسال به همین نحو گذرانیدم. پس از آن، یکباره عنایت خدایا دگر گیرم شده، غم‌مزد کرد و در خود یک نوع شیفتگی و بی‌تابی نسبت به تحصیل کمال حس نمودم. به‌طوری که از همان روز تا پایان ایام تحصیل که تقریباً ۱۷ سال طول کشید، هرگز نسبت به تعلیم و تفکر، درک خستگی و دلسردی نکردم و زشت‌و زبای جهان را فراموش نموده و تلخ و شیرین طعم حوالت را برابر می‌پنداشتم. بیرون سیرت معاشرت غیر اهل علم را به کلی



آخر مصور



خاطرات کشنده لاتر/مجید صالحی